Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل هفتاد و دوم: چن تانگ هوا پو آن

«.....»

مو شی دست به سینه ایستاد، با پاهای بلندش به ستون راهرو پشت سر گو مانگ تکیه داد:«فکر میکنی این نجیب زاده خردمند آشناس؟»

«هم، حس میکنم قبلا دیدمش اما فراموش کردم.»

مو شی کمی ابروانش را بالا برد:«نجیب زاده خردمند صدها سال پیش مرده. متاسفانه داری اشتباه میکنی.»

اما گو مانگ حرف مو شی را نپذیرفت. مدت زیادی به نقاشی خیره ماند، و در اخر با اطمینان گفت:«مطمئنا یه نفر شبیهش رو دیدم. بنظرت ممکنه صعود کرده و جاودانه شده باشه و برای همین هیچ وقت نمرده باشه؟»

«امکان نداره.»

«چرا؟»

«نجیب زاده خردمند بخاطر فروپاشی هسته‌ـش در جنگی که خدا نامیده شد،مرد.» مو شی ادامه داد:«بعد از اون، دیگه در چونگهوا عنوان خردمند به کسی تعلق نگرفت.»

گو مانگ به عنوان شخصی که درد فرو پاشی هسته را تجربه کرده بود، ناخودآگاه بر خود لرزید و پرسید:«چرا هسته ـش از هم پاشید؟ کار اشتباهی کرده بود؟»

«نجیب زاده خردمند همیشه مردی شریف و پاک بود، اما میشه گفت اشتباهش این بود که .... اون شاگرد رو در آکادمی پذیرفت.» مو شی مکثی کرد و ادامه داد:«در واقع به آدم اشتباهی اعتماد کرد.»

مرد نقاشی شده در طومار ابریشمی خوابیده بود، نگاهش آرام و صلح آمیز مینمود و مهربانی و شفقت در ان موج میزد.

گو مانگ زیر لب زمزمه کرد:«به آدم اشتباهی اعتماد کرد.... ولی اینارو تو کتاب ننوشته.»

«کتاب تاریخچه چونگهوا خیلی خلاصه اس. زندگی نامه افراد رو نداره.فقط راجع به طلسم هایی که ساختن و موفقیت هایی که به دست آوردن نوشته شده. درواقع اطلاعات بیشتری بهت نمیده.»

«میشه یه بخش هاییشو برام تعریف کنی؟» گو مانگ با گفتن این حرف برگشت، پاهای کشیده اش را روی نیمکت راهرو انداخت و با چشمانی منتظر به مو شی خیره شد.

مو شی گفت:«..... درست بشین، مگه لاتی؟»

گو مانگ با اکراه پاهایش را جمع کرد.

مو شی که در ان لحظه مشغله ای نداشت برای لحظه در فکر فرو رفت و نحوه وقوع اتفاقات را در ذهن خود مرور کرد و سپس برای گو مانگ تعریف نمود.

«نجیب زاده خردمند چن تانگ نام داشت و گوئوشی بزرگی محسوب میشد. یه زمانی رئیس آکادمی تهذیبگری بود، آکادمی با نظارت و راهنمایی او فرماندهان و استادان توانمندی تربیت کرد و طلسم ها و فن های جدیدی ساخت. همه میگفتن یه شاگرد هر چقدر هم که بی استعداد باشه، اگر تحت راهنمایی و تعلیم استاد چن تانگ قرار بگیره، میتونه به موفقت و شایستگی برسه.بنابراین، مردم اون رو کیمیاگر خردمند صدا میزدن.»

گو مانگ گفت:«خب اینجوری همه بهش التماس نمیکردن که تعلیمشون بده؟»

«نیازی به التماس کردن نبود، چان تانگ به همه تعلیم میداد. به عنوان رئیس اکادمی به تک تک شادگرا توجه ویژه ای داشت.» مو شی مکثی کرد:«حتی بردگان آکادمی.»

مو شی ادامه داد:«اون زمان،در آکادمی تهذیبگری برده ای بود که نمیخواست برای تمام عمر حقیر و ناچیز باقی بمونه و ارزو داشت تهذیبگر قدرتمندی

بشه،بنابراین هر بار که چن تانگ مشغول درس دادن بود، به بهانه تمیز کردن صندلی ها مخفیانه به درس گوش میداد.»

«آه....چه کله نترسی داشته، هیچکس بیرونش نکرد؟»

«بقیه ارشدا شاید اینکارو میکردن، اما چن تانگ نه.» مو شی ادامه داد:«اون برده به خوبی میدونست استاد چن تانگ خوش قلب و سخاوتمنده، برای همین کلاس درس اونو انتخاب کرد. درضمن، خیلی باهوش و با استعداد بود و تقریبا میتونست هر چیزیو که چن تانگ به شاگرداش اموزش میداد حفظ کنه.»

گو مانگ دستش را بلند کرد:«میدونم! بعدش اون برده یواشکی تهذیبگری یاد میگیره و به یه آدم ظالم و بی رحم تبدیل میشه و با پرنسس میجنگه_»

مو شی متعجب شد، در چهره همیشه خشک و جدی اش سردرگمی پدید امد:«با کی؟»

«همون پرنسس شگفت انگیز، مثل منگزه، پرنسس چن تانگ.»

«.....درستش رئیس چن تانگه. رئیس آکادمی به معنی پرنسس نیست.»[1]

گو مانگ گفت:«خیلوخب، به هر حال تلفظشون یکیه. پس شد پرنسس چن تانگ.»

---

[1] در زبان چینی تلفظ پرنسس و رئیس مثل همه.

مو شی لبهایش را به فشرد.در گذشته وقتی گو شیشیونگ میخواست سر به سرش بگذارد، او را شاهزاده خانم یا عالیجناب صدا میزد. معلوم شد عادت این مردک خیره سر که مردان را پرنسس بخواند هنوز هم تغییر نکرده.

مو شی بخاطر دردی که در سرش احساس میکرد، با انگشتان باریکش پیشانی اش را مالید. نمیخواست راجع به معناشناسی کلمه *پرنسس* صحبت کند، در نتیجه خود را آرام کرد و به صحبت ادامه داد. «بخش اولو درست حدس زدی: اون برده مخفیانه تهذیبگری کرد اما همه چیز به همین سادگی نبود. پرورش هسته معنوی یه روند خطرناکه؛ هر چی توانایی ذاتی شخص قوی تر باشه، در راه تهذیب باید عذاب بیشتری بکشه. اون برده انتظار نداشت که استعداد نهان خودش میتونه انقدر وحشتناک باشه که در شروع پرورش هسته معنویش کنترلشو از دست بده و وحشیگری کنه. اتاق های آکادمی آتیش گرفت و راز تهذیبگری اون فاش شد. بعد از اون اتفاق برده رو پیش استاد چن تانگ آوردن.»

گومانگ مجذوب داستان شده بود؛ وقتی سکوت مو شی را دید، نتوانست جلوی هیجان خود را بگیرد و پرسید:«بعدش چیشد؟پرنسس چن تانگ هسته معنوی اون برده رو خرد کرد؟»

«نه، هسته اون برده هنوز کامل شکل نگرفته بود. پسرک درد زیادی داشت و چن تانگ میدونست اگر کسی برای کمک و راهنمایی اون دست دراز

نکنه، میسوزه و میمیره. بنابراین از روی دلسوزی، از قانون منع *تهذیبگری برده ها* سرپیچی کرد و کمکش کرد تا از اون مصیبت هارو پشت سر بگذاره.»

گلهای حیاط به آرامی تکان میخوردند. مو شی به امواج براق دریاچه نگریست و ادامه داد:«پسرک بارها بخاطر کمک های چن تانگ تشکر کرد و گفت که تمام عمر مدیونش میمونه و محبت هاش رو جبران میکنه. وقتی متوجه شد که پایه معنوی قدرتمندی داره، قدر این موهبت رو دونست و با اطمینان به امپراطور اطلاع داد. امپراطور هم اجازه داد که به عنوان شاگرد اکادمی پذیرفته بشه.»

گو مانگ اه کشید:«خیلی برده خوش شانسی بوده، نه؟ اسمش چی بود؟»

«اون پسر خانواده پدرمادری نداشت که براش اسم انتخاب کنن. سرپرست های آکادمی معمولا شماره بردگیش رو میگفتن و اون رو سیزده صدا میزدن. اما چن تانگ بهش یه اسم جدید داد.»

مو شی مکث کرد:«هوآ پوآن.»

چن تانگ هوآ پوآن.[۲]

---

[۲] به معنای گلی که درون تاریکی میشکفد.

گویی پرندگان درون حیاط با شنیدن این اسم هراسیدند،صدای بال زدن هایشان در فضا پیچید. از هر طرف پرواز کرده و به دیوار های بلند و آسمان پناه بردند.

مو شی نگاهی به گو مانگ انداخت.

وضعیت جالبی بود؛ نام شیطانی هوآ پوآن تابوی نحسی بود که حتی بر زبان آوردن ان مصیبت به بار میاورد. بعد از گذشت این همه سال مردم چونگهوا هنوز جرات نمیکردند به راحتی درباره او حرف بزنند. اما وقتی گومانگ اسم ان اهریمن را شنید، هیچ واکنشی نشان نداد، گویی راجع به یک شخص عادی صحبت میکنند.

فقط پرسید:«هوآ پوآن شخص مورد اعتماد پرنسس چن تانگ بود؟»

«درسته، اون شخصی بود که چن تانگ به اشتباه باور داشت.اون موقع، نمیدونست چه هیولایی رو وارد آکادمی کرده، و اصلا متوجه این حقیقت نبود که با دست های خودش شیطانی رو پرورش داده که صدها سال برای نه قلمرو مصیب به بار میاره. چن تانگ فکر میکرد یه کار پیش افتاده انجام داده و قرار نیست اتفاقی بیفته.»

داستان که به اینجا رسید، مو شی سرش را پایین انداخت و زیر نور خورشید به تصویر نقاشی شده چن تانگ نگریست. حرکات قلم مو ظاهری بسیار

مهربان و گرم به او بخشیده بود،گویی با امیدواری به نسل های آینده نگاه میکرد.

«سالها گذشت. هوا پوآن زحمات چن تانگ رو هدر نداد و روز به روز قوی تر شد. برای چونگهوا موفقیت و پیروزی به دست اورد و مورد تقدیر و توجه امپراطور قرار گرفت. حتی امپراطور تلاش کرد به ممنوعیت تهذیب برای برده ها پایان بده، به امید اینکه استعدادهای شگفت انگیز بیشتری مثل هوا پوان تربیت بشن.»

گو مانگ با شنیدن این حرف متحیر شد. پس چونگهوا ان زمان هم به فکر استفاده از برده ها افتاده بود؟ پرسید:«موفق هم شد؟»

«نه. لغو ممنوعیت یه مسئله ساده و پیش افتاده نیست. درابتدا امپراطور به هوا پوان اجازه داد تا تعدادی برده با استعداد از بین مردم انتخاب کنه و بهشون تعلیم تهذیبگری بده.»

بنظر میرسید گو مانگ دلسرد شده باشد، با اینحال اهی کشید و گفت:«بازم خوبه، حداقل یه فرصتی داشتن تا خودشونو ثابت کنن....»

مو شی انگار لطیفه شنیده بود:«خودشونو ثابت کنن؟..... اره، اونا خودشونو ثابت کردن. اما چیزی که ثابت کردن قدرت معنوی خارق العاده شون نبود، بلکه جاه طلبی حریصانه شون بود.»

همانطور که حرف میزد، نگاهش با چشمان ابی گو مانگ که همچون اب رود، زلال مینمود تلاقی کرد:«گومانگ، میدونی چرا اشراف زادگان چونگهوا میترسن به برده ها اجازه تهذیب بدن؟»

گو مانگ سرش را به چپ و راست تکان داد.

«چون امپراطور یه بار اجازه اینکارو به هوآ پوآن داد، بهش قدرتی داد که یه ارتش بسازه.اما در اخر، ازش به عنوانی سلاحی بر علیه چونگهوا استفاده کرد.» چهره مو شی گرفته بنظر میرسید:«تهذیبگرانی که هوآ پوآن تربیت کرده بود جواب محبت کشورشون رو ندادن. میخواستن نظم طبیعت رو به هم بریزن و تمام چونگهوا رو نابود کنن. هوا پوان خیانت کرد.»

گو مانگ ساکت بود،کم کم متوجه موضوعی شد:«.....پس، ارتشی که من اون موقع داشتم خیلی شبیه هوا پوان بود، درسته؟»

«.....اره.» مو شی نیز ساکت بود. آهسته گفت:«خیلیا سایه هوآپوآن رو روی تو میدیدن. اون موقع که هوا پوان چنین کاری کرد، استاد چن تانگ بود که جلوشو بگیره، اما اگه تو جنایت اونو تکرار میکردی، چونگهوا بدون شک به مصیب دیگه ای دچار میشد و اینبار معلوم نبود کی میتونه جلوی فاجعه رو بگیره.»

حالت چهره گو مانگ اندکی تغییر کرد. طومار را فشرد، انگشتانش به رنگ سفید درامد. با صدای اهسته پرسید:«منم مثل اونم؟ مثل هوا پوان؟»

«.....» مو شی که متوجه پریشان حالی گو مانگ شده بود،با صدای ملایمی گفت:«تو مثل اون نیستی. گرچه توام به کشور خیانت کردی، اما هوان پوان یه مرد وحشی بود.اون برای اینکه بتونه سریعتر قدرت تهذیبگراشو افزایش بده، خیلی از سور زیبایی استخوان پروانه ای ها رو برای استفاده نظامی دزدید.»

«سور زیبایی استخوان پروانه ای چیه؟»

«افرادی با گونه خاص.» بنظر میرسید مو شی از این قضیه احساس انزجار میکند و مایل نیست به عمق ماجرا بپردازد:«میشه از این نوع افراد به عنوان وسیله ای برای دو برابر کردن تهذیب استفاده کرد یا مستقیما خوردشون، در اون صورت هر چقدر هم قدرت تهذیبگری پایینی داشته باشی میتونی به سرعت پیشرفت کنی. هوا پوان با تکیه بر این روش وحشیانه، گروهی از برده ها رو آموزش داد که تا پای مرگ بهش وفادار بودن.در واقع اونا کشور خودشون رو در مرز شمالی تاسیس کردن و اونو به عنوان پادشاه قرار دادن.»

همانطور که حرف میزد، دست دراز کرد و کتاب تاریخچه چونگهوا را که روی زانوی گو مانگ قرار داشت بست، سپس آهسته گفت:«خیلی حرف زدم، حالا بزار از تو بپرسم،میدونی هوآ پوآن بنیان گذار کدوم کشور بود؟»

گو مانگ با تردید گفت:«.... لیائو.... لیائو.....»

«درسته.» حالت چهره مو شی آهسته جدی تر شد:«بنیان گذاری پادشاهی تاریک لیائو، نتیجه اولین اعتماد چونگهوا به بردگان بود.»

در ابتدا مو شی میخواست بخشی از تاریخچه پادشاهی لیائو و چونگهوا را برای او تعریف کند و قصد نداشت با گوشه و کنایه گو مانگ را ازار دهد. کلمات بدون منظور از دهان مو شی خارج شد اما گو مانگ را در احساسی از شرم و ناراحتی فرو برد. راه گلویش بسته شد و نتوانست تا مدتی چیزی بگوید.

در طول این مدت هر چه بیشتر میفهمید بیشتر احساس میکرد خود گذشته اش رفتاری غیر منطقی داشته است. گرچه چونگهوا در برخی جهات عملکرد نادرستی داشت اما حداقل سعی کرده بود تغییری ایجاد کند و وضع را بهبود بخشد اما در دام دیگران افتاده بود، او هواپوان را باور کرده بود اما هواپوان از اعتمادش سوء استفاده کرد.

اگر خودش جای انان بود میتوانست دوباره به بردگان اعتماد کند؟

از کجا معلوم که او هوا پوان بعدی نمیشد و با جادوی سیاه، پادشاهی لیائو بعدی را پایه گذاری نمیکرد؟

بااینحال، چونگهوا به انان فرصت دوباره داد. چه بخاطر حفظ توازن بود، چه سود جویی یا هر دلیل دیگری، بار دیگر یک برده قدرت را در دست گرفت، و ان برده،گو مانگ و ارتشش بود.

امپراطور سابق با عزمی قوی و در نهایت شجاعت چنین تصمیمی را گرفت، اما در اخر گومانگ نیز به هواپوان دوم تبدیل شد. گرچه ارتشش را برای ایجاد شورش رهبری نکرد اما به خدمت کشور شومی درامد که هوا پوان تاسیس کرده بود.

او نیز در راهی مشابه هوا پوان قدم گذاشته بود.

گو مانگ دیگر حرفی نزد. ذهنش بشدت درگیر بود، بعد از مدتی طولانی آهسته طومار بامبویی را پایین آورد گذاشت و گفت:«.....متاسفم.....»

"متاسفم" به درد نخورترین عبارت دنیا بود. گو مانگ قبلاً آن را هزاران بار در مقابل سنگ قبرهای قهرمانان تکرار کرده بود.

مو شی برای یک لحظه شوکه شد،سپس منظور گو مانگ را فهمید. نمیدانست چطور جواب دهد، در همان حین دوباره صدای ارام گو مانگ را شنید:«پرنسس چن تانگ چی؟اون چطور.... هستشو از دست داد؟»

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به این ایدی در تلگرام پیام بدید💌

@solmehrane